

لذت نماز

مینا پاکپور رودسری

خاطرات و تجربه‌ها

به صورت نمایش اجرا کنیم. در ضمن، می‌خواستیم علاوه بر پیشرفت درسی، یکی از شاگردانم را که کم‌رو بود، بیشتر در فعالیت گروهی شرکت دهد. روزی که قرار بود اولین جلسه‌ی تئاتر برگزار شود، تا ساعت یک ظهر در کلاس ماندیم. قرار بود بعد از یک ربع استراحت، کلاس تئاتر تشکیل شود. در دفتر مدرسه، تنها نشسته بودم و از پنجره به بیرون نگاه می‌کردم؛ یک متر برف روی زمین را پوشانده بود. یکی از شاگردانم وارد دفتر شد و گفت: «خانم، می‌شود ما به خانه برویم؟» و من از آن‌جا که مدرسه در مکان دوری از روستا قرار دارد و به جز یک همسایه، منزل دیگری در آن نزدیکی نبود، اجازه ندادم. اما او اصرار کرد. پرسیدم: «چرا اصرار می‌کنی؟» در پاسخ گفت: «خانم... نماز! من به پدرم قول داده‌ام که همیشه نماز را اول وقت بخوانم.»

با اشاره به بارش برف، گفتم: «این وضع را نمی‌بینی؟! نه آبی و نه نمازخانه‌ای! خب با تأخیر بخوان! مگر چه می‌شود!؟»

بعد از این که دانش‌آموزم از اتاق بیرون رفت، به فکر فرورفتم. پیرمردی مسن و معلول در نظرم آمد که هفته‌ی گذشته برای پرس و جو درباره‌ی اوضاع اخلاقی و درسی دخترش، به مدرسه آمده بود و هنگامی که با دبیر علوم صحبت می‌کرد، همکاری به خاطر وضع ظاهری ایشان، به گریه افتاده بود. او پسر این دختر بود. دلم لرزید. چه خوب راه کمال را یافته بود. خودم را سرزنش کردم که چرا به‌جای این که الگو باشم، به این شکل جواب دانش‌آموزم را دادم! ولی امکانات مدرسه در حد بسیار پایین بود. نمازخانه نداشتیم.

ناگهان از دفتر بیرون رفتم و با صدای بلند گفتم:

«دخترهای خوب، بیایید ابتدا نماز اول وقت را ادا کنیم، بعد تئاتر اجرا کنیم!» برخلاف انتظارم، دانش‌آموزانم استقبال کردند. من چه لذتی بردم و دعا کردم که «خدا نکند آینده‌سازانمان با سهل‌انگاری خودمان، تباه شوند!» برای وضو گرفتن، آب لوله‌کشی نداشتیم. البته تانکر آبی وسط راهروی مدرسه قرار داشت، اما مدیر موقع خروجش از مدرسه، جدا می‌کرد تا آب هدر نرود و سهل‌انگاری احتمالی بچه‌ها، به مدرسه خسارت نزنند! به ناچار از منزل همسایه آب آوردیم و روی تکه‌ای موکت، در فضایی معطر، به یاد خدا، دل بر آستان عشق حضرت دوست ساییدیم. جالب و شیرین بود که وقتی از دانش‌آموزی که در کلاس عربی، کم‌رو بود خواستم مکتب شود، بسیار زیبا این نقش را انجام داد. پس از انجام فریضه‌ی نماز، احساس کردم تعدادی از شاگردانم، بعضی از واژه‌های نماز را اشتباه تلفظ می‌کنند. بنابراین، ترجیح دادم جلسه‌ی اول فوق برنامه را به آموزش واژگان عربی نماز اختصاص دهم. ساعتی بعد، کلاس به پایان رسید و از ساختمان بیرون آمدیم روستای پیرکوه چه زیبا بود با لباس سپیدش!

و من همواره آرزو دارم بتوانم چون معلمانی سرمست از باده‌ی دانش، ایمان و مذهب را با علم بیامیزیم و بیاموزیم.



اولین سال معلمی‌ام بود. با افتخار، درخت الفبای نارس فراگیرندگان را بارور می‌ساختم؛ در منطقه‌ی کوهستانی و بیلابقی دیلمان واقع در استان گیلان - روستای سرسبز و به یادماندنی پیرکوه، در فضایی دوست‌داشتنی و مطبوع که البته نباید زمستان‌های سرد و پر برف آن را از یاد برد. چند ماهی بود که به تدریس درس عربی در مدرسه‌ی راهنمایی بنت‌الهدی، مشغول خدمت بودم؛ مدرسه‌ای سرد که لرزش‌های زلزله‌ی سال ۱۳۶۹ رودبار، ترک‌هایی بر پیکر آن وارد ساخته است که وقتی به درون ساختمان آن قدم می‌گذاری، ترک‌ها را بر سقفش مشاهده می‌کنی؛ مدرسه‌ای با امکاناتی بسیار محدود! اما در نظر من، مدرسه بسیار باصفا و زیبا جلوه می‌داد. با حضور شاگردان شاد و دوست‌داشتنی‌ام، دل‌تنگی از خانواده را در این منطقه‌ی کوهستانی احساس نمی‌کردم.

با گذشت چند ماه از سال، متأسفانه به دلیل ضعیف بودن پایه‌ی درسی دانش‌آموزانم در پایه‌ی سوم راهنمایی، هیچ پیشرفتی در آن‌ها نمی‌دیدم. ضمن مشورت با مدیر مدرسه و هماهنگی با اداره، به فعالیت تئاتر دست زدم. از دانش‌آموزانم خواستم که بعد از ساعت رسمی درسی، یک ساعت هم دروس عربی سوم راهنمایی مشخص کردم که حفظ کنند تا